



## بیانات در دیدار اقشار مختلف مردم در روز پانزدهم ماه مبارک رمضان - 22 / فروردین / 1369

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی اله الاطیبین الاطهرین المنتجبین سیما بقیة الله فی الارضین

اگر کسی در روز ماه رمضان، عمداً بخورد و بیاشامد، هم روزه‌ی او باطل است و باید قضای آن را بعد از ماه رمضان بجا آورد و هم باید کفاره بدهد. کفاره، عبارت از شصت روز روزه است که سیویک روز آن باید پیدرپی باشد. اگر نتواند این مقدار روزه بگیرد، شصت مسکین - یعنی بشدت فقیر، یا فقیر از کار افتاده - را باید اطعام بکند. این، در صورتی است که عمداً بخورد و بیاشامد؛ اما اگر فراموش کرد که روزه است و از روی نسیان چیزی خورد، روزه‌ی او باطل نیست و چیزی هم به گردن او نمیباشد.

در روز ماه رمضان، اگر پیش از ظهر از وطن یا محل اقامت سفر کردید، روزه‌ی آن روز شما باطل خواهد شد. اگر پیش از ظهر سفر کردید، اما همان پیش از ظهر هم به وطن یا به محل اقامت برگشتید، چنانچه در حال سفر چیزی نخورده باشید، بعد از برگشتن میتوانید نیت روزه کنید و آن روز را روزه باشید. مثل این که شما فرضاً پیش از ظهر، از تهران حرکت کنید و به کرج بروید و بعد به تهران برگردید؛ درحالیکه هنوز پیش از ظهر است. اگر چیزی در این خلال نخورده و نیاشامیده باشید و دیگر مفطرات را انجام نداده باشید، بعد از برگشتن به تهران، چنانچه نیت روزه کردید، روزه‌تان درست است.

البته در حال سفر، نیت روزه نمیشود کرد. در حالی که میروید و برمیگردید، شما روزه نیستید. روزه در سفر، حرام است. اگر چیزی هم خواستید بخورید، میتوانید؛ در سفر اشکالی هم ندارد. لیکن اگر برگشتید و چیزی نخورده بودید، میتوانید روزه‌تان را تا شب بگیرید.

کسانی که روز ماه رمضان، به خاطر بیماری یا سفر و یا هر دلیل دیگر، روزه نیستند، مناسب و مقتضی و شاید مستحب است که سیر غذا نخورند و شکمشان را از غذا پُر نکنند؛ مگر این که از لحاظ بیماری، احتیاج به این معنا باشد. بهتر این است که روز ماه رمضان، حتی کسانی هم که روزه نیستند، به قدر ضرورت بخورند و بیاشامند و نه بیشتر، تا حیثیت ماه رمضان، از این جهت هم حفظ بشود.

امروز، روز پانزدهم ماه مبارک رمضان و روز ولادت امام مجتبی (علیه الصلوة والسلام) است. در مجلس ما، هر سال عادت بر این جاری شده که مثل امروزی، من راجع به امام مجتبی (علیه السلام) و غالباً راجع به مسأله‌ی صلح، صحبت کنم. من هم مکرر درباره‌ی این مسأله، از جمله در همین جلسات، صحبت کرده‌ام و از ابعاد گوناگونی، این حادثه‌ی عجیب و عظیم را مورد بررسی قرار داده‌ام. اگر ما بخواهیم امسال حرفهای گذشته را تکرار نکنیم، خوب است که به قدر گنجایش وقت، بعد جدیدی از این مسأله را بررسی کنیم.

دوران امام مجتبی (علیه الصلوة والسلام) و حادثه‌ی صلح آن بزرگوار با معاویه، یا آن چیزی که به نام صلح نامیده شد، حادثه‌ی سرنوشت‌ساز و بی‌نظیری در کل روند انقلاب اسلامی صدر اول بود. دیگر ما نظیر این حادثه را نداشتیم.



توضیح کوتاهی راجع به این جمله عرض کنم و بعد وارد اصل مطلب بشوم. انقلاب اسلام، یعنی تفکر اسلام و امانتی که خدای متعال به نام اسلام برای مردم فرستاد، در دوره‌ی اول، یک نهضت و یک حرکت بود و در قالب یک مبارزه و یک نهضت عظیم انقلابی، خودش را نشان داد و آن در هنگامی بود که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، این فکر را در مکه اعلام کردند و دشمنان تفکر توحید و اسلام، در مقابل آن صف‌آرایی نمودند؛ برای این که نگذارند این فکر پیش برود. پیامبر، با نیرو گرفتن از عناصر مؤمن، این نهضت را سازماندهی کرد و یک مبارزه‌ی بسیار هوشمندانه و قوی و پیشرو را در مکه به وجود آورد. این نهضت و مبارزه، سیزده سال طول کشید. این، دوره‌ی اول بود.

بعد از سیزده سال، با تعلیمات پیامبر، با شعارهایی که داد، با سازماندهی‌هایی که کرد، با فداکاری‌هایی که شد، با مجموع عواملی که وجود داشت، این تفکر، یک حکومت و یک نظام شد و به یک نظام سیاسی و نظام زندگی یک امت تبدیل گردید و آن هنگامی بود که رسول خدا (ص) به مدینه تشریف آوردند و آن‌جا را پایگاه خودش قرار دادند و حکومت اسلامی را در آن‌جا گستراندند و اسلام از شکل یک نهضت، به شکل یک حکومت تبدیل شد. این، دوره‌ی دوم بود.

این روند، در ده سالی که نبی اکرم (ص) حیات داشتند و بعد از ایشان، در دوران خلفای چهارگانه و سپس تا زمان امام مجتبی (علیه‌الصلاة والسلام) و خلافت آن بزرگوار - که تقریباً شش ماه طول کشید - ادامه پیدا کرد و اسلام به شکل حکومت، ظاهر شد. همه چیز، شکل یک نظام اجتماعی را هم داشت؛ یعنی حکومت و ارتش و کار سیاسی و کار فرهنگی و کار قضایی و تنظیم روابط اقتصادی مردم را هم داشت و قابل بود که گسترش پیدا کند و اگر به همان شکل پیش میرفت، تمام روی زمین را هم می‌گرفت؛ یعنی اسلام نشان داد که این قابلیت را هم دارد.

در دوران امام حسن (ع)، جریان مخالفی آن‌چنان رشد کرد که توانست به صورت یک مانع ظاهر بشود. البته این جریان مخالف، در زمان امام مجتبی (ع) به وجود نیامده بود؛ سالها قبل به وجود آمده بود. اگر کسی بخواهد قدری دور از ملاحظات اعتقادی و صرفاً متکی به شواهد تاریخی حرف بزند، شاید بتواند ادعا کند که این جریان، حتی در دوران اسلام به وجود نیامده بود؛ بلکه ادامه‌ی بود از آنچه که در دوران نهضت پیامبر - یعنی دوران مکه - وجود داشت.

بعد از آن‌که خلافت در زمان عثمان - که از بنیامیه بود - به دست این قوم رسید، ابوسفیان - که در آن وقت، نابینا هم شده بود - با دوستانش دور هم نشستند. پرسید: چه کسانی در جلسه هستند؟ پاسخ شنید که فلانی و فلانی و وقتی که خاطر جمع شد همه خودی هستند و آدم بیگانه‌یی در جلسه نیست، به آنها خطاب کرد و گفت: «تلقفها تلقف الكرة» (1). یعنی مثل توپ، حکومت را به هم پاس بدهید و نگذارید از دست شما خارج بشود! این قضیه را تواریخ سنی و شیعه نقل کرده‌اند. اینها مسائلی اعتقادی نیست و ما اصلاً از دیدگاه اعتقادی بحث نمی‌کنیم؛ یعنی من خوش ندارم که مسایل را از آن دیدگاه بررسی کنم؛ بلکه فقط جنبه‌ی تاریخی آن را مطرح می‌کنم. البته ابوسفیان در آن وقت، مسلمان بود و اسلام آورده بود؛ منتها اسلام بعد از فتح یا مشرف به فتح، اسلام دوران غربت و ضعف نبود، اسلام بعد از قدرت اسلام بود. این جریان، در زمان امام حسن مجتبی (علیه‌الصلاة والسلام) به اوج قدرت خودش رسید و همان جریانی بود که به شکل معاویه بن ابی‌سفیان، در مقابل امام حسن مجتبی (ع) ظاهر شد. این جریان، معارضة را شروع کرد؛ راه را بر حکومت اسلامی - یعنی اسلام به شکل



حکومت - برید و قطع کرد و مشکلاتی فراهم نمود؛ تا آن جایی که عملاً مانع از پیشروی آن جریان حکومت اسلامی شد.

در باب صلح امام حسن (علیه السلام)، این مسأله را بارها گفته ایم و در کتابها نوشته اند که هر کس - حتی خود امیرالمؤمنین (ع) - هم اگر به جای امام حسن مجتبی (ع) بود و در آن شرایط قرار میگرفت، ممکن نبود کاری بکند، غیر از آن کاری که امام حسن کرد. هیچ کس نمیتواند بگوید که امام حسن، فلان گوشه‌ی کارش سؤال برانگیز است. نه، کار آن بزرگوار، صددرصد بر استدلال منطقی غیر قابل تخلف منطبق بود.

در بین آل رسول خدا (صلی الله علیه واله وسلم)، پُرشورتر از همه کیست؟ شهادت آمیزترین زندگی را چه کسی داشته است؟ غیرتمندترین آنها برای حفظ دین در مقابل دشمن، برای حفظ دین چه کسی بوده است؟ حسین بن علی (علیه السلام) بوده است. آن حضرت در این صلح، با امام حسن (ع) شریک بودند. صلح را تنها امام حسن نکرد؛ امام حسن و امام حسین این کار را کردند؛ منتها امام حسن (ع) جلو بود و امام حسین (ع) پشت سر او بود.

امام حسین (علیه السلام)، جزو مدافعان ایده‌ی صلح امام حسن (ع) بود. وقتی که در یک مجلس خصوصی، یکی از یاران نزدیک - از این پُرشورها و پُرحماسه‌ها - به امام مجتبی (علیه الصلاة والسلام) اعتراضی کرد، امام حسین با او برخورد کردند: «فغمز الحسین فی وجه حجر» (2). هیچ کس نمیتواند بگوید که اگر امام حسین به جای امام حسن بود، این صلح انجام نمیگرفت. نخیر، امام حسین با امام حسن بود و این صلح انجام گرفت و اگر امام حسن (علیه السلام) هم نبود و امام حسین (علیه السلام) تنها بود، در آن شرایط، باز هم همین کار انجام میگرفت و صلح میشد.

صلح، عوامل خودش را داشت و هیچ تخلف و گزیری از آن نبود. آن روز، شهادت ممکن نبود. مرحوم «شیخ راضی آل یاسین» (رضوان الله تعالی علیه)، در این کتاب «صلح الحسن» - که من بیست سال پیش، آن را ترجمه کردم و چاپ شده است - ثابت میکند که اصلاً جا برای شهادت نبود. هر کشته شدنی که شهادت نیست؛ کشته شدن با شرایطی، شهادت است. آن شرایط، در آن جا نبود و اگر امام حسن (علیه السلام)، در آن روز کشته میشدند، شهید نشده بودند. امکان نداشت که آن روز کسی بتواند در آن شرایط، حرکت مصلحت‌آمیزی انجام بدهد که کشته بشود و اسمش شهادت باشد و انتحار نکرده باشد.

راجع به صلح، از ابعاد مختلف صحبت کرده ایم؛ اما حالا مسأله این است که بعد از صلح امام حسن مجتبی (علیه الصلاة والسلام)، کار به شکلی هوشمندانه و زیرکانه تنظیم شد که اسلام و جریان اسلامی، وارد کانال آلوده‌یی که به نام خلافت - و در معنا سلطنت - به وجود آمده بود، نشود. این، هنر امام حسن مجتبی (علیه السلام) بود. امام حسن مجتبی کاری کرد که جریان اصیل اسلام - که از مکه شروع شده بود و به حکومت اسلامی و به زمان امیرالمؤمنین و زمان خود او رسیده بود - در مجرای دیگری، جریان پیدا بکند؛ منتها اگر نه به شکل حکومت - زیرا ممکن نبود - لاقلاً دوباره به شکل نهضت جریان پیدا کند. این، دوره‌ی سوم اسلام است.

اسلام، دوباره نهضت شد. اسلام ناب، اسلام اصیل، اسلام ظلم‌ستیز، اسلام سازش‌ناپذیر، اسلام دور از تحریف و مبراً از این که بازیچه‌ی دست هواها و هوسها بشود، باقی ماند؛ اما در شکل نهضت باقی ماند. یعنی در زمان امام حسن (ع)



علیه الصلاة والسلام)، تفکر انقلابی اسلامی - که دوره‌ی را طی کرده بود و به قدرت و حکومت رسیده بود - دوباره برگشت و یک نهضت شد. البته در این دوره، کار این نهضت، به مراتب مشکلتر از دوره‌ی خود پیامبر بود؛ زیرا شعارها در دست کسانی بود که لباس مذهب را بر تن کرده بودند؛ درحالیکه از مذهب نبودند. مشکلی کار ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام)، این جا بود.

البته من از مجموعه‌ی روایات و زندگی ائمه (علیهم‌السلام) این طور استنباط کرده‌ام که این بزرگواران، از روز صلح امام مجتبی (علیه‌الصلاة والسلام) تا اواخر، دائماً درصدد بوده‌اند که این نهضت را مجدداً به شکل حکومت علوی و اسلامی در بیاورند و سر پا کنند. در این زمینه، روایاتی هم داریم. البته ممکن است بعضی دیگر، این نکته را این طور نبینند و طور دیگری ملاحظه بکنند؛ اما تشخیص من این است. ائمه میخواستند که نهضت، مجدداً به حکومت و جریان اصیل اسلامی تبدیل بشود و آن جریان اسلامی که از آغشته شدن و آمیخته شدن و آلوده شدن به آلودگیهای هواهای نفسانی دور است، روی کار بیاید؛ ولی این کار، کار مشکلی است.

در دوران دوم نهضت - یعنی دوران خلافت خلفای سفیانی و مروانی و عباسی - مهمترین چیزی که مردم احتیاج داشتند، این بود که اصالت‌های اسلام و جرقه‌های اسلام اصیل و قرآنی را در لابلای حرف‌های گوناگون و پراکنده ببینند و بشناسند و اشتباه نکنند. بیخود نیست که ادیان، این همه روی تعقل و تدبیر تکیه کرده‌اند. بیخود نیست که در قرآن کریم، این همه روی تفکر و تعقل و تدبیر انسانها تکیه شده است؛ آن هم درباره‌ی اصلیترین موضوعات دین، یعنی توحید.

توحید، فقط این نیست که بگوییم خدایی هست، آن هم یکی است و دو نیست. این، صورت توحید است. باطن توحید، اقیانوس بیکران‌یی است که اولیای خدا در آن غرق میشوند. توحید، وادی بسیار با عظمتی است؛ اما در چنین وادی با عظمتی، باز از مؤمنین و مسلمین و موحدین خواسته‌اند که با تکیه به تفکر و تدبیر و تعقل، پیش بروند. واقعاً هم عقل و تفکر میتواند انسان را پیش ببرد. البته در مراحل مختلف، عقل به نور وحی و نور معرفت و آموزشهای اولیای خدا، تجهیز و تغذیه میشود؛ لیکن بالاخره آنچه که پیش میرود، عقل است. بدون عقل، نمیشود هیچ جا رفت.

ملت اسلامی، در تمام دوران چندصدساله‌یی که چیزی به نام خلافت، بر او حکومت میکرد، یعنی تا قرن هفتم که خلافت عباسی ادامه داشت (البته بعد از انقراض خلافت عباسی، باز در گوشه و کنار، چیزهایی به نام خلافت وجود داشت؛ مثل زمان ممالیک در مصر و تا مدتها بعد هم در بلاد عثمانی و جاهای دیگر) آن چیزی که مردم احتیاج داشتند بفهمند، این بوده که عقل را قاضی کنند، تا بدانند آیا نظر اسلام و قرآن و کتاب الهی و احادیث مسلمانه راجع به اولیای امور، با واقعیت موجود تطبیق میکند، یا نه. این، چیز خیلی مهمی است.

به نظر من، امروز هم مسلمانان همین را کم دارند. امروز، جوامع اسلامی و کسانی که گمان میکنند در نظامهایی که امروز در دنیا به نام اسلام وجود دارد، تعهدی دارند؛ مثل بسیاری از علما و متدینان، بسیاری از توده‌های مردم، مقدسان و غیرمقدسان - به آنهایی که لاابالیند و به فکر حاکمیت دین نیستند و تعهدی برای خودشان قایل نمیباشند، کاری نداریم و فعلاً در این بحث، وارد نیستند - اگر اینها فقط فکر کنند ببینند، آیا آن نظامی که اسلام خواسته، آن مدیریتی که اسلام برای نظام اسلامی خواسته - که این دومی آسانتر است - با آنچه که آنها با آن روبه‌رو



هستند، تطبیق میکند یا نه، برایشان مسأله روشن خواهد شد.

دوران خلافت مروانی و سفیانی و عباسی، دورانی بود که ارزشهای اسلامی از محتوای واقعی خودشان خالی شدند. صورتهایی باقی ماند؛ ولی محتواها، به محتواهای جاهلی و شیطنی تبدیل شد. آن دستگاہی که میخواست انسانها را عاقل، متعبد، مؤمن، آزاد، دور از آرایشها، خاضع عندالله و متکبر در مقابل متکبران تربیت کند و بسازد - که بهترینش، همان دستگاہ مدیریت اسلامی در زمان پیامبر (ص) بود - به دستگاہی تبدیل شد که انسانها را با تدابیر گوناگون، اهل دنیا و هوی و شهوات و تملق و دوری از معنویات و انسانهای بیشخصیت و فاسق و فاسدی میساخت و رشد میداد. متأسفانه، در تمام دوران خلافت اموی و عباسی، این طور بود.

در کتابهای تاریخ، چیزهایی نوشتند که اگر بخواهیم آنها را بگوییم، خیلی طول میکشد. از زمان خود معاویه هم شروع شد. معاویه را معروفش کردند؛ یعنی مورخان نوشتند که او آدمی حلیم و باظرفیت بوده و به مخالفانش اجازه میداده که در مقابلش حرف بزنند و هرچه میخواهند، بگویند. البته در برهه‌یی از زمان و در اوایل کارش، شاید همین طور هم بوده است؛ لیکن در کنار این بُعد، ابعاد دیگر شخصیت او را کمتر نوشته‌اند: این که او چه طور اشخاص و رؤسا و وجوه و رجال را وادار میکرد که از عقاید و ایمان خودشان دست بکشند و حتی در راه مقابله‌ی با حق، تجهیز بشوند. اینها را خیلیها ننوشته‌اند. البته باز هم در تاریخ ثبت است و همینهایی را هم که ما الان میدانیم، باز یک عده نوشته‌اند.

مردمانی که در آن دستگاہها پرورش پیدا میکردند، عادت داده میشدند که هیچ چیزی را برخلاف میل و هوای خلیفه، بر زبان نیاورند. این، چه جامعہ‌یی است؟! این، چه طور انسانی است؟! این، چه طور اراده‌ی الهی و اسلامی در انسانهاست که بخواهند مفاصد را اصلاح کنند و از بین ببرند و جامعہ را جامعہ‌یی الهی درست کنند؟ آیا چنین چیزی، ممکن است؟

«جاحظ» و یا شاید «ابوالفرج اصفهانی» نقل میکند که معاویه در دوران خلافتش، با اسب به مکه میرفت. یکی از رجال آن روز هم در کنار او بود. معاویه سرگرم صحبت با آن شخص بود. پشت سر اینها هم عده‌یی میآمدند. معاویه مفاخر اموی جاهلی خودش را نقل میکرد که در جاهلیت، این‌جا این‌طوری بود، آن‌طوری بود، پدر من - ابوسفیان - چنین کرد، چنان کرد. بچه‌ها هم در مسیر، بازی میکردند و ظاهراً سنگ میانداختند. در این بین، سنگی به پیشانی کسی که کنار معاویه اسب میراند و حرکت میکرد، خورد و خون جاری شد. او چیزی نگفت و حرف معاویه را قطع نکرد و تحمل کرد. خون، روی صورت و محاسنش ریخت. معاویه همین‌طور که سرگرم صحبت بود، ناگهان به طرف این مرد برگشت و دید خون روی صورت اوست. گفت: از پیشانی تو خون میریزد. آن فرد، در جواب معاویه گفت: خون؟! از صورت من؟! کو؟ کجا؟ وانمود کرد که از بس مجذوب معاویه بوده، خوردن این سنگ و مجروح شدن پیشانی و ریختن خون را نفهمیده است! معاویه گفت: عجب، سنگ به پیشانیت خورده، ولی تو نفهمیدی؟! گفت: نه، من نفهمیدم. دست زد و گفت: عجب، خون؟! بعد به جان معاویه و یا به مقدسات قسم خورد که تا وقتی تو نگفتی، شیرینی کلام تو نگذاشت که بفهمم خون جاری شده است! معاویه پرسید: سهم عطیه‌ات در بیت‌المال، چه قدر است؟ مثلاً گفت: فلان قدر. معاویه گفت: به تو ظلم کرده‌اند، این را باید سه برابر کنند! این، فرهنگ حاکم بر دستگاہ حکومت معاویه بود.



کسانی که در این دوران، تملق رؤسا و خلفا را میگفتند، کارها در دست آنها بود. کارها بر اساس صلاحیت و شایستگیشان واگذار نمیشد. اصولاً عرب، به اصل و نسب خیلی اهمیت میدهد. فلان کس، از کدام خانواده است؟ پدرانش، چه کسانی بودند؟ اینها حتی رعایت اصل و نسب را هم نمیکردند. «خالد بن عبدالله قسری» که در زمان عبدالملک، مدتی حاکم عراق و کوفه بود و خیلی هم ظلم و سوء استفاده کرد، در کتابها نوشته‌اند که آدم بیسروپایی بود و کسی نبود که او را به خاطر اصل و نسبش به این کار گماشته باشند؛ اما صرفاً چون نزدیک بود، به این سمت رسیده بود.

درباره‌ی «خالد بن عبدالله قسری» نوشته‌اند که کسی بود که میگفت، خلافت از نبوت بالاتر است: «کان یفضل الخلافة علی التبوّة»! استدلال هم میکرد و میگفت: وقتی شما به مسافرت بروید، کسی را به عنوان خلیفه و جانشین خودتان می‌گمارید که به کارهای خانه و دکانتان رسیدگی کند؛ این خلیفه است. بعد که به مسافرت رفتید، مثلاً کاغذی هم میفرستید و پیغامی هم به یک نفر می‌دهید که می‌آورد؛ آن رسول است. حالا کدام بالاتر است؟! کدام به شما نزدیکتر است؟! آن کس که شما در رأس خانواده‌تان گذاشتید، یا آن کس که یک کاغذ دادید، تا برای شما بیاورد؟! با این استدلال عوامانه‌ی ابلهانه، میخواست ثابت بکند که خلیفه از پیامبر بالاتر است! به چنین آدمی که چنین ایده‌ی را تبلیغ میکرد، پاداش میداد.

در زمان عبدالملک و بعضی پسرهای او، یک نفر به نام «یوسف بن عمر ثقفی» را مدتهای مدید بر عراق گماشتند. او سالها حاکم و والی عراق بود. این شخص، آدم عقده‌ی بدبختی بود که از عقده‌ی بودنش، چیزهایی نقل کرده‌اند. مرد کوچکجته و کوچک اندامی بود که عقده‌ی کوچکی جته‌ی خودش را داشت. وقتی که پارچه‌ی به خیاط میداد تا بدوزد، از خیاط سؤال میکرد که آیا این پارچه به اندازه‌ی تن من است؟ خیاط به این پارچه نگاه میکرد و اگر مثلاً میگفت این پارچه برای اندام شما اندازه است و بلکه زیاد هم می‌آید، فوراً پارچه را از این خیاط میگرفت و دستور میداد که او را مجازات هم بکنند! خیاطها این قضیه را فهمیده بودند. به همین خاطر، وقتی پارچه‌ی را به خیاط عرضه میکرد و میگفت برای من بس است یا نه، خیاط نگاه میکرد و میگفت نه، این پارچه ظاهراً برای هیکل و جته‌ی شما کم بیاید و باید خیلی زحمت بکشیم، تا آن را مناسب تن شما در بیاوریم! او هم با این که میدانست خیاط دروغ میگوید، ولی خوشش می‌آمد؛ این قدر احمق بود! او همان کسی است که زید بن علی (علیه‌الصلاة والسلام) را در کوفه به شهادت رساند. چنین کسی، سالها بر جان و مال و عرض مردم مسلط بود. نه یک اصل و نسب درستی، نه یک سواد درستی، نه یک فهم درستی داشت؛ ولی چون به رأس قدرت وابسته بود، به این سمت گماشته شده بود. اینها آفت است. اینها برای یک نظام، بزرگترین آفتهاست.

این جریان، همین‌طور ادامه پیدا کرد. در کنار اینجریان مسلمانی اصیل، جریان اسلام ارزشی، جریان اسلام قرآنی - که هیچ‌وقت با آن جریان حاکم، اما ضد ارزشها کنار نمی‌آمد - نیز ادامه پیدا کرد که مصداق بارز آن، ائمه‌ی هدی (علیهم‌الصلاة والسلام) و بسیاری از مسلمانان همراه آنان بودند. به برکت امام حسن مجتبی (علیه‌الصلاة والسلام)، این جریان ارزشی نهضت اسلامی، اسلام را حفظ کرد. اگر امام مجتبی این صلح را انجام نمیداد، آن اسلام ارزشی نهضتی باقی نمی‌ماند و از بین میرفت؛ چون معاویه بالاخره غلبه پیدا میکرد.

وضعیت، وضعیتی نبود که امکان داشته باشد امام حسن مجتبی (علیه‌الصلاة والسلام) غلبه پیدا کند. همه‌ی عوامل، در جهت عکس غلبه‌ی امام مجتبی (علیه‌الصلاة والسلام) بود. معاویه غلبه پیدا میکرد؛ چون دستگاه تبلیغات در اختیار او



بود. چهره‌ی او در اسلام، چهره‌ی نبی نبود که نتوانند موجه کنند و نشان بدهند. اگر امام حسن (ع) صلح نمی‌کرد، تمام ارکان خاندان پیامبر (ص) را از بین می‌بردند و کسی را باقی نمی‌گذاشتند که حافظ نظام ارزشی اصیل اسلام باشد. همه چیز بکلی از بین میرفت و ذکر اسلام برمیافتاد و نوبت به جریان عاشورا هم نمی‌رسید.

اگر بنا بود امام مجتبی (علیه‌السلام)، جنگ با معاویه را ادامه بدهد و به شهادت خاندان پیامبر منتهی بشود، امام حسین (ع) هم باید در همین ماجرا کشته میشد، اصحاب برجسته هم باید کشته میشدند، «حجر بن عدی»ها هم باید کشته میشدند، همه باید از بین میرفتند و کسی که بماند و بتواند از فرصتها استفاده بکند و اسلام را در شکل ارزشی خودش باز هم حفظ کند، دیگر باقی نمی‌ماند. این، حق عظیمی است که امام مجتبی (علیه‌الصلاة والسلام) بر بقای اسلام دارد.

این هم یک بُعد دیگر از زندگی امام مجتبی (علیه‌الصلاة والسلام) و صلح آن بزرگوار است که امیدواریم خداوند به همه‌ی ما بصیرتی عنایت کند، تا بتوانیم این بزرگوار را بشناسیم و نگذاریم پرده‌ی جهالت و غبار بدشناختی که تا مدتها بر چهره‌ی آن بزرگوار بوده، باقی بماند. یعنی حقیقت را باید همه بفهمند و بدانند که صلح امام مجتبی (علیه‌الصلاة والسلام)، همان قدر ارزش داشت که شهادت برادر بزرگوارش، امام حسین (علیه‌الصلاة والسلام) ارزش داشت. و همان قدر که آن شهادت به اسلام خدمت کرد، آن صلح هم همان قدر یا بیشتر به اسلام خدمت کرد.

نَسْتَلِكُ اللّٰهَ و نَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْعَظَمِ الْعَظْمِ الْاَعْزَّ الْاَجَلَّ الْاَكْرَمِ

يَااللّٰه يَااللّٰه يَااللّٰه

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را در زمره‌ی تابعان و پیروان این خاندان قرار بده. ما را قردان اسلام و قرآن قرار بده. پروردگارا! مروّجان و حامیان اسلام و قرآن، در هر نقطه‌ی از نقاط عالم که هستند، آنها را پیروز و موفق بدار. پروردگارا! این نظام مقدس را که نظامی قرآنی و اسلامی است و آرزوی برآورده شده‌ی اولیای خدا در این زمان است، به ظهور ولیّ و حجت (عجل‌الله‌تعالی‌فرجه) متصل بفرما. پروردگارا! روح مطهر بنیانگذار این نظام و این دستگاه را با ارواح مطهره‌ی انبیا و اولیا محشور بفرما. پروردگارا! این ملت را که سخت‌ترین امتحانها را در راه تو و برای حفظ دین تو داده‌اند، همواره مؤید و منصور بدار. فضل و رحمت خودت را بر این مردم نازل کن. دشمنان آنان را سرکوب و منکوب بگردان. پروردگارا! مشکلات آنها را یکی‌پس‌ازدیگری حل بفرما. پروردگارا! به محمد و آل محمد، دل‌های ما را با یکدیگر متصلتر و وابسته‌تر بگردان. پروردگارا! به حق محمد و آل محمد، دست‌ها و سر انگشتهای دشمن را از میان ما قطع کن. پروردگارا! ما را در راه خودت، ثابت قدم بدار. قلب مقدس ولیّ‌عصر (ارواح‌افداه) را از ما راضی و خشنود بگردان. پروردگارا! آنچه که گفتیم و شنیدیم و کردیم و انجام خواهیم داد، در راه خودت، برای خودت و مقبول درگاهت قرار بده.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

1) شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج 9، ص 53



دفتر مقام معظم رهبری  
www.leader.ir

---

(2) شرح نهج البلاغه، ابن ابیالحدید، ج 16 ، ص 15